

وتنها باد می داند

رمان

ایمی هارمن

مترجم: مرجان حمیدی

www.ketab.ir



نشر نون

رمان خارجی



سرشناسه: هارمون، ایمی

Harmon, Amy

عنوان و نام پدیدآور: و تنها باد می داند (رمان) / ایمی هارمون؛ مترجم: مرجان حمیدی.

مشخصات نشر: تهران: نشر نو، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

فروست: منظومه داستان ترجمه: ۱۷۳.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۶۶-۳۲-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: What the wind knows, 2019.

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م.

American fiction -- 21st century

شناسه افزوده: حمیدی، مرجان، ۱۳۶۱-، مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۵

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۷۰۹۹۸



نشر نو
NOON
BOOK

ایمی هارمون

مترجم: مرجان حمیدی

و تنها باد می داند

مترجم: مرجان حمیدی
مدیر اجرایی نشر: الهام راشدی
ویراستار: بهنام شهبازی

نشر نو

۴۱۶ صفحه

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

چاپ اول: ۱۴۰۱

لیتوگرافی و چاپ: پرگار

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۶۶-۳۲-۱

ISBN: 978-622-7566-32-1

کانال تلگرام: telegram.me/noonbook

تلفن: ۰۹۳۸ ۴۱۱ ۸۳۲۲

NOONBOOK.IR

noonpub@gmail.com

هرگونه برداشت از متن اعم از بازنویسی، نمایشنامه و... از تمام یا قسمتی از این کتاب به هر شیوه، منوط به اجازه کتبی و قبلی از ناشر است.

NOON Publisher

http://instagram.com/noonbook

noonpub@gmail.com

+98-938 411 8322



منظومه داستان ترجمه - ۱۷۳

Printed in IRAN

N O O N P U B L I S H E R

@NOONBOOK

#نشر نو

پیشگفتار

نوامبر ۱۹۷۶

«پدربزرگ، از مادرت بپرس که چرا من را این‌گونه می‌نامی؟»
موهایم را نوازش می‌کرد و ساکت بود. چند لحظه فکر کردم صدایم را نشنیده است.

«زیبا بود، موهایم تیره بود و چشم‌هایم سبز، درست مثل چشم‌های تو.»
«دلت برایش تنگ می‌شود؟» اشک از گوشه چشم‌هایم سر خورد و شانه‌اش را که زیر گونه‌ام بود خیس کرد. بدجوری دلم برای مادرم تنگ شده بود.
پدربزرگ با لحنی آرامش‌بخش گفت: «دیگه نه.»
«چرا؟» ناگهان از دستش عصبانی شدم. چطور می‌توانست این‌طوری به او خیانت کند؟ وظیفه داشت دلش برایش تنگ شود.
«چون هنوز پیشمه.»

این حرف باعث شد شدیدتر گریه کنم.
«هیسسس! آرام باش آنی، آرام باش. آگه گریه کنی صدایت رو نمی‌شنوی.»
لحظه‌ای اندوهم را فراموش کردم، آب دهانم را قورت دادم و پرسیدم: «صدای چی رو؟»
«باد. دایره آواز می‌خونه.»

اندکی آرام شدم و سرم را کمی بلند کردم تا به صدایی گوش کنم که پدر بزرگم می شنید. با تحکم گفتم: «صدای آواز نمی آد!»

«دقیق تر گوش کن. شاید داره برای تو آواز می خونه.»

باد شدید زوزه می کشید و پنجره اتاقم را هل می داد. گذاشتم صدا آرامم کند و گفتم: «صدای باد رو می شنوم، اما زیاد قشنگ آواز نمی خونه. بیشتر انگار داره داد می زنه.»

زیر لب گفتم: «شاید باد می خواد توجهت رو جلب کنه. شاید می خواد چیز خیلی مهمی بهت بگه.»

پرسیدم: «مثلاً می خواد بهم بگه دلش نمی خواد ناراحت باشم؟»

«بله، دقیقاً. وقتی کوچیک بودم، تقریباً هم سن الان تو، من هم خیلی ناراحت بودم. یه نفر بهم گفت همه چی درست می شه، چون باد می دونه.»

من که گیج شده بودم پرسیدم: «چی رو می دونه؟»

با صدایی که گرم بود و آهنگین، سطری و از ترانه ای خواند که هیچ وقت نشنیده بودم: «باد و امواج هنوز او را به خاطر می آورند» ناگهان دست از خواندن کشید، جوری که انگار بقیه اش را بلد نبود.

با پافشاری پرسیدم: «هنوز کی رو به خاطر می آرن؟»

به نرمی گفت: «همه اون هایی رو که تا حالا روی زمین زندگی کردن. باد و آب از قبل می دونن.»

«چی رو می دونن؟»

«همه چی رو. این بادی که تو صدایش رو می شنوی همون بادیه که همیشه می وزیده. بارونی که می باره همون بارونه. بارها و بارها، دوباره و دوباره، مثل یه حلقه خیلی بزرگ. بارون و امواج از موقع شروع زمان اینجا بودن، صخره ها و ستاره ها هم همین طور. اما صخره ها حرف نمی زنن. ستاره ها هم اون قدر دورن که نمی تونن چیزهایی رو که می دونن بهمون بگن.»

«نمی تونن ما رو ببینن.»

«نه. احتمالاً نمی تونن. اما باد و آب تمام رازهای زمین رو می دونن. همه چیزهایی رو که تا حالا گفته شده شنیدن و همه کارهایی رو که تا حالا انجام شده دیدن و اگه

خوب گوش کنی تمام داستان‌ها رو برات تعریف می‌کنم و همه آهنگ‌ها رو برات می‌خونم. داستان همه آدم‌هایی رو که تا حالا روی زمین زندگی کردن. چندین میلیون آدم، چندین میلیون داستان.»

حیرت‌زده پرسیدم: «داستان من رو هم می‌دونن؟»
آهی کشید و رو به من، که حالا دیگر سرم را بالا گرفته بودم، لبخند زد و آهسته گفت: «بله.»

«مال تو رو هم می‌دونن؟»
«معلومه. آنی! دخترکم. داستان‌های ما به همدیگه تعلق دارن. داستان تو داستان خاصیه. ممکنه تعریف کردنش تا آخر عمر طول بکشه... تا آخر عمر هر دو مون.»